

**از بیرجند تا چذابه،** این کتاب به کوشش سرتیپ‌دوم بهروز اکبری تهیه و تألیف شده است، و به حماسه‌آفرینی‌های گردان 809 در جبهه‌های نبرد می‌پردازد. کتاب مذکور در 230 صفحه، تدوین و با شمارگان 1000 نسخه توسط انتشارات صریر در 1397 چاپ و منتشر شده است. در این کتاب به دلاورمردی‌های افراد گردان 809 در سال‌های دفاع مقدس می‌پردازد. چگونگی تشکیل گردان 809، اعزام آن و سایر یگان‌های تیپ 40 پیاده سراب به منطقه‌ نبرد، اولین مأموریت جنگی، عملیات طریق‌القدس، جابه‌جایی گردان به تنگه چذابه، عملیات بیت‌المقدس، عملیات رمضان، جابه‌جایی گردان به مرز مهران، گردان 809 در عملیات والفجر 3، مأموریت در کردستان، گردان 809 در سومار، الحاق گردان 809 به تیپ 4 مکانیزه، عملیات کربلای 6، حضور در فکه، پایان جنگ و شهدای گردان از اهم سرفصل‌های این کتاب هستند که در متن، به آن‌ها پرداخته شده است. سرتیپ‌دوم بهروز اکبری متولد 1332 در شهرستان بیرجند است. او پس از تحصیلات متوسطه، به دلیل علاقه زیادش به ارتش در 1351 وارد دانشکده افسری شد. دوره‌های مقدماتی و لازم را ‌گذراند و از 1355 به ‌طور رسمی در یگان‌های ارتش مشغول به کار ‌شد. پس از سال‌ها، به سِمت معاون لشکر 77 ثامن‌الائمه (ع) انتصاب یافت و در نهایت پس از 33 سال خدمت به افتخار بازنشستگی نائل آمد. در بخشی از کتاب آمده است: «سرهنگ ثابت فرمانده گردان، همیشه در صحبت‌های خصوصی خود می‌گفت: من هیچ وقت و تحت هیچ شرایطی، حاضر به اسارت نیستم و آرزوی به شهادت‌رسیدن در جبهه‌های حق علیه باطل، تنها آرزوی زندگی من خواهد بود. او سال‌ها بعد در جبهه کردستان، به خیل شهدا پیوست؛ اما در همان جبهه پدافندی شرق کارون چندین بار تا مرز شهادت پیش رفت و باز هم به وظیفه‌اش عمل کرد. او قلبی رئوف و مهربان داشت و همیشه برای سربازانش دعا می‌کرد. بعدازظهر یکی از روزها، در ستاد گردان در خدمت ایشان بودم که ازسوی بهداری اطلاع دادند سرباز مجروحی را از خط مقدم به قسمت بهداری می‌آورند. هر دوی ما هراسان و با عجله خود را به اورژانس گردان رساندیم تا شاهد مداوایش باشیم. او یکی از سربازان احتیاط و از ترخیصی‌های 1356 بود که اوایل جنگ بر حسب ضرورت، دوباره به خدمت فراخوانده شده بود. آن سرباز متعهد و باایمان، جمعی گروهان من بود و جایگاه خاصی در نزدم داشت و مجروح‌شدنش، ضربه بدی به من وارد کرد. وقتی دکتر بهزادی مشغول مداوای او بود، سر آن سرباز روی زانوی من قرار داشت. ناگهان دکتر دست از کار کشید و از او فاصله گرفت. من درحالی‌که خیلی مضطرب و نگران بودم، پرسیدم: دکتر! چه شد؟ دکتر درحالی‌که خودش هم پریشان به نظر می‌رسید، با علامت سر اشاره کرد که کارش تمام است. در آن لحظه نتوانستم جلوی احساساتم را بگیرم و بر خلاف میل باطنی‌ام که باید جلو سربازان و افراد تحت امرم، خویشتن‌دار باشم؛ با چشمانی اشک‌آلود او را رها کردم. آن طرف‌تر، سرهنگ ثابت را دیدم که رو به قبله ایستاده و دست‌های خود را به حالت دعا بالا برده است. نزدیکش ایستادم. با خود زمزمه می‌کرد: خداوندا! به حق مقدسات درگاهت، این جوان را نجات بده. خدایا! بهترین پزشک و بهترین معالج تویی؛ این سرباز مرا شفا بده. چند لحظه بعد صدای دکتر بلند شد و با فریاد گفت: جناب سرهنگ! سربازتان زنده است ... آثار و علائم حیاتی در وجودش پیداست. ما بلافاصله سرباز را داخل آمبولانس قرار دادیم تا هرچه سریع‌تر به بیمارستان طالقانی آبادان منتقل شود. فردای آن روز برای ملاقات او و تعدادی دیگر از مجروحان گروهان به بیمارستان رفتم. در آنجا پرشک معالج از من پرسید: چه کسی کمک‌های اولیه را برای او انجام داده؟ چون من بدون دردسر، ترکش روی قلب او را برداشتم. جواب دادم: دکتر بهزادی پزشک گردان، کارهای اولیه پزشکی را انجام می دهد. دکتر بیمارستان از من و دکتر بهزادی که در آنجا حضور نداشت، خیلی تشکر و قدردانی کرد. من در آن لحظه به این فکر می‌کردم که خداوند چه‌زود به دعاهای سرهنگ ثابت پاسخ داد. **مآخذ:** اکبری، بهزاد، از بیرجند تا چذابه، تهران: صریر، 1397.